



دکتر سیدمجید حسینی از استرس
مدام دانش‌آموزان می‌گوید
زیست تخریب‌گر
کنکوری



حامد عسکری و رفقاییش
بعد از امتحان جغرافی، دنیا را سوزاندند
خرداد بود... همان
رنج همیشگی



زینب مرتضایی فرد اعتقاد دارد
مشکل از نظام آموزشی است
استرس برای بچه
خرخوان هاست!



امتحانات زمان احمد رضایی
این‌ها کجا؟ امتحانات الان کجا؟
مصائب خرداد
از دیرباز تا کنون

پنجشنبه ۱۳ خردادماه ۱۴۰۰ ■ شماره ۵۹۵۴

۱۳

هفتک جام جم

ویژه‌نامه آخر هفته روزنامه جام جم ■ شماره نهم ■ ۴ صفحه

«هفتک جام جم» چهار صفحه ویژه از روزنامه جام جم است. جایی که قرار است هر آخر هفته دور هم بنشینیم و راجع به موضوعی که در زندگی روزمره درگیر آن هستیم و کمتر به آن فکر می‌کنیم، صحبت کنیم. آخر هفته‌ها با «هفتک جام جم» همراه باشید. موضوع این شماره: «امتحانات خردادماه»



شیرین عسکری، هم‌عصران عسکری و خانواده‌هایشان در یک جلسه آموزشی در تهران | جام جم

در این شماره «هفتک جام جم» سراغ امتحانات خرداد
و کابوس ابدی‌مان در آخرین ماه بهار رفته‌ایم

امتحان، یک خردادی مغرور

بعد از امتحان جغرافی، کل دنیا را در مراسم کتابسوزان، به آتش کشیدیم

خرداد بود... همان رنج همیشگی

نیم ساعتی طول کشید. بعد آمدم که برویم باز شاگردش را صدا کرد که: همه رو شستن؟ شاگرد گفت: ها شستن ... یک هو دخل را باز کرد و سی و پنج تومن‌مان را داد و گفت: نگاتون می‌کردم. از سر رنگی نشستین. دمتون گرم. کار کردین و با مزدش بستنی خوردین. تجربه شیرین و خنک کار کردن و از مزدش لذت بردن آنجا بود که برای من اولین بار تجربه شد. هنوز میان این همه تنوع طعم و رنگ بستنی من عاشق بستنی زعفرانی‌ام. این یادداشت قرار بود در مورد امتحانات خرداد باشد. ببخشید امتحاناتش کم بود و بستنی زعفرانی‌اش زیاد.



نکرد. گفت توی شلوغی در می‌روید. معضل بزرگ‌تر این بود که چه جوری به بابا ننه‌مان بگوییم که هفتاد تومان بسلفد که دستان زیر سنگ است. نه همان شاگردش را صدا کرد. گفت سینک پر شده و پسرک چشم‌هایش برق زد. گفت: ها ... گفت چه قدر پول دارید. سی و پنج تومن‌مان را دادیم. انداخت توی دخل و بعد گفت این دوتا، ظرفا رو بشورن برن ... نگاهی به هم کردیم. ما بودیم و یک سینک صنعتی استیل پر از کاسه گل و مرغ و قاشق. آستین‌ها را بالا دادیم. کاسه‌ها را شستیم.

سرحدات معجونی دست می‌داد که نگو و نپرس. آن روز اما قرار بود جشن بگیریم. قرار بود مفصل‌تر برگزار کنیم. رفتیم توی بستنی‌فروشی و گفتیم دوتا مخلوط. حالا مخلوط چه بود. ترکیب هوشربای فالوده شیرازی با یک تخته بستنی بزرگ زعفرانی مخصوص با تکه‌های درشت و سفید خامه. مثل دو سردار و دو خانزاده از جنگ ممسنی برگشته. اسب‌ها که همان دوچرخه‌ها بود را به تنه تنومند اکالیپتوس پله کرده. خیس‌خیس عرق و گرما با صورت‌های سرخ وارد بستنی‌فروشی شدیم. بستنی‌فروشی شلوغ بود. یک صف آنهایی بودند که می‌خواستند بخورند و یک صف هم آنهایی که آمده بودند ببرند توی خانه با زن و بچه میل کنند. شاگرد مفلوک بستنی‌فروش آمد که چی می‌خورید. راستش آن موقع عبارت همان همیشگی اختراع نشده بود و ما هم دوست نداشتیم همان همیشگی را بخوریم. بادی به غیغب انداختیم و با تیختر گفتیم دوتا مخلوط. شاگرد بستنی‌فروش امتحان می‌دادیم میزمان کشید. بطری آلپیمو را بی‌هدف وسط میز جاگیر کرد و زیر لب غری زد و رفت. بستنی‌فروشی شلوغ‌تر شد. چند دقیقه بعد دو تا کاسه چینی گل و مرغ پر از فالوده که یک تخته بستنی هم روی آن دلبری می‌کرد روی میزمان بود. چنان با ولع خوردیم که جفت‌مان زبان‌های‌مان تقریباً یخ زد و تیغه بینی‌مان تا مغزمان دردر تیر می‌کشید. تمام کاسه را با ولع بالا رفتیم و برای اولین بار بود که از خوردن بستنی سیر شدیم

رفتیم پای دخل. ما توی محاسبه‌ات‌مان بستنی را جدا و فالوده را جدا حساب کرده بودیم و مجموعش را سی و پنج تومن در آورده بودیم و اصلاً توجه به این نکرده بودیم که حجم این کاسه با آن کاسه پلاستیکی‌ها یا قیف‌هایی که در آن بستنی می‌خریدیم هم جزو معیارهای محاسباتی باید باشد. آقای فروشنده پشت دخل که گفت نفری هفتاد تومن بستنی‌های توی شکمان یک هو شد قیر مذاب. شقیقه‌های‌مان نبض گرفت و لزجی براق‌مان بعد از بستنی شد هزار برابر ... گفتیم پول کم داریم. یک نفرمان می‌ماند یک نفرمان می‌رود می‌آورد. قبول

من و حجت پسرعمه ام هم‌سن و سال بودیم. توی دوتا مدرسه متفاوت. یعنی من مدرسه دولتی می‌خواندم و حجت توی مدرسه غیرانتفاعی که بابایش مدیرش بود درس می‌خواند. چندباری هم شوهر عمه مرحوم به پدرم گفته بود که حامد را بیار با هم باشند ولی بابایم قبول نکرد چون می‌دانست آقای مظفر

از او پول نمی‌گیرد و نمی‌خواست شرمند‌اش باشد. سال دوم راهنمایی بودیم. امتحانات ثلث سوم‌مان نهایی بود توی حسینیه تدین امتحانات‌مان برگزار می‌شد. حوزه امتحانی ما و مدرسه حجت اینها یکی بود. توی امتحانات با دوچرخه می‌رفتیم توی حیاط حسینیه پارک می‌کردیم می‌رفتیم توی حسینیه آکنده از بوی جوراب بچه سرتق‌ها امتحان می‌دادیم و بر می‌گشتیم. من خیلی اهل تقلب نبودم. حالا نه که عرفان بترکانم یا درس‌خوان باشم. راستش جراتش را نداشتیم ولی ماشااا... به حجت. یک جوری کتاب را خلاصه می‌کرد و ریز می‌نوشت که نگویم. حجت فرق تقلب‌هایش با بقیه در این بود که یک دفترچه راهنما داشت که اذیت نشود. یعنی کتاب را که خلاصه می‌نوشت هیچ. یک کاغذ هم توی جیب پیراهنش دم دستی داشت که رویش مثلاً نوشته بود. علل شکست سلجوقیان جوراب چپ. یا مثلاً پوشش گیاهی استپ چیست در پل شماره دوی کمربند سمت چپ.

آن روز آخرین امتحانمان جغرافی بود. بدک ندادیم. بعد از امتحان مراسم باشکوه کتاب سوزان برگزار شد. کل آسیا و بخشی از اروپا و آمریکای جهان‌خواه در آتش ما سوخت و آزاد و رها گشتیم. با حجت هروقت پولی پر شالمان می‌آمد می‌رفتیم بستنی شکوفه توی خیابان مهداب بم و یک بستنی کاسه‌ای معمولی می‌خوردیم. که بیست و پنج تومان بود. یک بستنی می‌گویم یک بستنی می‌شنوید. آن حجم زعفران و پسته با شیرنازه گاوه‌ای محلی همان



حامد عسکری
.....
شاعری که شبیه
پچی‌هاش
توسرش هزار تا
قمری می‌پره

این درد مشترک!



علیرضا رفتی
.....
روزنامه‌نگاری که از
سندلی‌های چوبی
مدرسه و دانشگاه
فراری است

یک پارچ استیل عرق کرده وسط گرمای خرداد که همیشه سعی می‌کردیم اسم‌مان را با انگشت روی تن عرق‌کرده‌اش بنویسیم و هر دفعه قطرات ریز آب سر می‌خوردند و دستانمان را خط می‌زدند. شربت آلپیموی خنک داخل پارچ استیل، هوای دم‌کرده خرداد را خراش می‌داد. دکمه روی کله پنگه را می‌زدیم که سرش را گیج‌گیج این طرف و آن طرف تکان ندهد و بعد صورت‌مان را نزدیک می‌کردیم و صدا درمی‌آوردیم. ما می‌گفتیم و پنگه با افکت آدم فضایی صدا را تحویل می‌داد. اینها چند مورد کوچک از دلخوشی‌های خرداد بود. یکی از دلخوشی‌هایی که اصلاً لذتش با این کارها قابل قیاس نبود، دلخوشی مراسم «کتاب سوزان» بود. بعد از آخرین امتحان مدرسه، احساس یک قناری را داشتیم که در خانه پیرمردی عبوس حبس ابد خورده بوده و حالا در قفسش باز شده و او فلنگ را بسته. آخرین امتحان را که می‌دادیم، هر چه فشار عصبی روی اعصاب و روان‌مان رفته بود را روی کتاب‌ها و جزوه‌های بدبخت خالی می‌کردیم و کاری می‌کردیم که به ذرات تشکیل‌دهنده‌شان تجزیه شوند.

فرقی نمی‌کند شما از کدام منطقه این شماره از ویژه‌نامه هفتک جام جم را بخوانید، هر جا که باشید و با هر سبک زندگی که نوجوانی‌تان را گذرانده باشید. جملات بالا خاطره مشترکی است که ما را به هم مرتبط نگه می‌دارد. آدم‌ها همیشه به وسیله دردهای مشترکی به هم مرتبط نگه داشته می‌شوند و روی دوش هم گریه می‌کنند. یکی از آن دردهای مشترک، امتحانات خرداد است! دردی که حتی اگر حالا چند دهه از آن فاصله گرفته باشید، باز هم مرور خاطراتش مثل کندن دمل زخم است. دردناک و دلچسب!

این خاطرات مشترک همیشه برای ما، یک جور سبک زندگی مشترک و راه و شیوه‌های مشترک هم ساخته‌اند. مثلاً همه ما شیوه‌های مختلف تقلب در امتحان را تجربه کرده‌ایم و حتی اگر به‌طور عملی هم تجربه نکرده باشیم، حداقل یک‌بار به این فکر افتاده‌ایم که می‌شود فلان امتحان را با میانبر تقلب قبول شد. یا مثلاً همه ما دانش‌آموزان پریروز و دیروز و امروز این سرزمین با ترفند «چای شیرین» شدن برای اخذ نمره آشنایی داریم.

اگر خودتان هم از این ترفند استفاده نکرده باشید حتماً دوستان و هم‌کلاسی‌های روی اعصابی داشته‌اید که با شیرین‌بازی‌هایشان برای معلم و مدیر به نمره می‌رسیدند! (در صفحه بعدی ویژه‌نامه درباره این ترفند پرکاربرد و تاریخی بیشتر صحبت می‌کنیم!)

در این شماره از هفتک جام جم روی نیمکت‌های چوبی و پر از خط و خطوط یادگاری امتحانات خرداد نشسته‌ایم تا این خاطره مشترک را با هم مرور کنیم.

